

بررسی تحلیلی روند و راهبرد تکاپوهای سیاسی قراختایان کرمان در دوران فترت اولیه مغول در ایران (۶۵۶-۶۱۹ هـ)

دکتر فریدون الهیاری*

چکیده:

تهاجم اولیه مغول (۶۱۹ - ۶۱۶ هـ) و مرگ سلطان محمد خوارزمشاه (۶۱۷ هـ) یکپارچگی سیاسی ایران را در چارچوب قلمرو خوارزمشاهیان پایان داد. از این رو، افزون بر حکومت‌های محلی بازمانده از دوره سلجوقی، پاره‌ای شاهزادگان و امرای دستگاه سلطنت خوارزمشاهی نیز در قلمروهایی محلی از جغرافیای پهناور ایران بساط ملکداری گستراندند. قراختایان کرمان از زمره این حکومت‌های محلی است که پس از فروپاشی سلطنت خوارزمشاهی تأسیس شد. دوران فترت اولیه مغول در ایران که از پایان تهاجم اولیه مغول آغاز گردید و با لشکرکشی هلاکوخان و تشکیل حکومت ایلخانی پایان پذیرفت، دوره‌ای پر التهاب و بحرانی بود که حکومت‌های محلی درون ایران به سختی آن را سپری کردند. بی تردید تنظیم مناسبات با بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی، خلافت عباسی و چگونگی برخورد با تهدید فزاینده مغولان و دربار مرکزی مغول، حکومت‌های محلی ایران را وارد عرصه پیچیده‌ای ساخت که افزون بر جنبه عملی آن که معطوف به حفظ موجودیت و گذار از این دوران بحرانی بود، از جنبه نظری نیز با توجه به مبانی مشروعیت حکومت‌های محلی ایران در چارچوب نظریه سلطنت و خلافت اسلامی قابل تأمل است. از این رو، این مقاله با روش توصیفی و تحلیلی بر پایه منابع کتابخانه‌ای، با چنین رویکردی به بررسی حکومت محلی قراختایان کرمان به عنوان نمونه‌ای مهم از حکومت‌های محلی ایران در دوران مغول می‌پردازد.

واژه‌های کلیدی

خوارزمشاهیان، قراختایان، کرمان، سلطنت، مغول، دربار مرکزی مغول، خلافت عباسی، حکومت محلی، مشروعیت قدرت.

مقدمه

هجوم مغول در سال ۶۱۶هـ و مرگ سلطان محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۷هـ. به یکپارچگی سیاسی ایران و قلمرو خوارزمشاهیان در سایه نهاد سلطنت پایان داد. ایران عرصه حضور و نفوذ حکومت‌های محلی مختلفی شد که پاره ای بازمانده از دوره سلجوقی بودند و برخی توسط امرای مقتدر خوارزمشاهی شکل گرفتند. با فروکش کردن موج نخست تهاجم مغول، بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی کوشش‌های ناکامی را برای احیای دوباره سلطنت آغاز کردند. برپایه نظم سیاسی معمول، مشروعیت قدرت و حاکمیت حکومت‌های محلی حوزه ایران به تأیید نهاد سلطنت در چارچوب روابط با عباسیان در نظریه خلافت اسلامی بستگی داشت. از این رو، حکومت‌های محلی از سویی نمی خواستند با جان گرفتن دوباره سلطنت استقلال سیاسی و موجودیت خود را از دست بدهند و از سوی دیگر، فراز و فرودهای سلطنت در پرتو کوشش شاهزادگان خوارزمشاهی، همچنین جایگاه سلطنت در نظریه حکومت و خلافت اسلامی به عنوان منبعی مشروعیت بخش ایشان را ناگزیر به ملاحظه این نهاد مهم می ساخت. با عبور از نهاد سلطنت یا در نبود آن نیز حکومت‌های محلی دوران فترت اولیه مغول - یعنی از پایان هجوم اولیه مغول تا تشکیل حکومت ایلخانی - با دو مشکل توأمان روبه رو بودند. رابطه مستقیم با خلافت عباسی برای کسب مشروعیت از خلیفه و نگرانی از تهدید فزاینده مغول که در تدارک لشکرکشی تازه ای برای پایان دادن به حیات خلافت و سایر کانونهای مقاومت در سرزمینهای اسلامی آسیای غربی بود، فرمانروایان حکومت‌های محلی حوزه ایران را با شرایط پیچیده ای رو به رو می ساخت. بدین روی، مسأله اصلی این مقاله با عنوان «بررسی تحلیلی روند و

راهبرد تکاپوهای سیاسی قراختاییان کرمان در دوران فترت اولیه مغول در ایران» بررسی و مطالعه تکاپوهای سیاسی قراختاییان کرمان در این شرایط و مناسبات پیچیده است.

تشکیل حکومت دودمانی قراختاییان کرمان:

فرمانروایی دودمانی قراختاییان کرمان توسط براق حاجب پایه‌گذاری شد. او در آغاز از امرای دربار گورخان فرمانروای امپراتوری بزرگ قراختایی در آسیای مرکزی بود. امپراتوری قراختایی در آسیای مرکزی را یکی از شاهزادگان ختایی سلسله لیائو در چین شمالی و مغولستان به نام «یه-لیو-شین» تأسیس کرد (۲۱/ص ۶۵). رشید الدین این شاهزاده قراختایی را با نام توشی طایفو معرفی می‌کند (۱/۹، صص ۳۱۵ و ۳۱۶) او سپس عنوان گورخان یعنی شاه جهان یا پادشاه معظم را برای خود برگزید (همان، صص ۳۱۶ و ۱۴/ص ۲۷۶). جانشینان او نیز در منابع و متون نویسندگان مسلمان به همین نام شهرت یافتند. ختاییان از اقوام مغولی ساکن در ساحل غربی رود لیائو بودند که حدود دو سده از پکن بر چین شمالی و مغولستان فرمان راندند. قراختاییان بیش از فرهنگ و سنت‌های مغولی از آیین و فرهنگ و اعتقادات چینی تأثیر پذیرفتند (۱۴/صص ۲۷۵-۲۷۷). ناهمسازی فرهنگی و اعتقادی ایشان با مردم مسلمان آسیای مرکزی یکی از مشکلات اصلی قراختاییان در این حوزه و مناسبات با امپراتوری های بزرگ مسلمان، مانند سلجوقیان و خوارزمشاهیان بود. براق حاجب و برادرش خمتبور تاینگو در دوره فرمانروایی سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۹۶-۵۶۸هـ) به عنوان مأمور مالی گورخان به روایت ناصرالدین منشی کرمانی «براه باسقاقی به تحصیل مال مواضعه به خوارزم آمده...»

بودند (۱۹/ص ۲۲ و ۱۲/ص ۱۹۵). تاینگو لقبی ترکی به معنی حاجب است و براق حاجب و برادرش خمتبور از حاجبان دربار گورخان فرمانروای قراختایی بودند (۳/۹، حواشی صص ۲۱۳۸ و ۲۱۳۹). براق حاجب به عنوان نماینده خان قراختایی موقعیتی ویژه در دربار خوارزمشاه داشت. چون در دوران سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه (۶۱۷-۵۹۶ هـ) اختلاف میان او و گورخان بالا گرفت، براق و برادرش مدتی محبوس شدند و پس از پیروزی بر قراختاییان ایشان را نواخت و براق را به منصب خاص حاجبی و سپس سرپرستی دیوان مظالم و پس از آن حاجبی و اتابکی پسرش غیاث الدین پیرشاه برگزید (۱۹/ص ۲۲؛ ۲۳/ص ۲۴ و ۴/ص ۷۵۹). خمتبور تاینگو نیز در دربار خوارزمشاه ترقی یافت و هنگام هجوم مغول و سپاهیان چنگیز به ماوراءالنهر از امرای حافظ بخارا به عنوان یکی از مهمترین شهرهای ماوراءالنهر بود که تا مرگ در بخارا مقاومت کرد (۸/ص ۸۰ و ۱۹/صص ۴۷۸ و ۴۹۸).

در پی تهاجم اولیه مغول سلطان محمد خوارزمشاه که در برابر سپاهیان مغول راه فرار پیش گرفت، در سال ۶۱۷ هـ در جزیره آبسکون در دریای خزر درگذشت. سلطان جلال الدین خوارزمشاه نیز که در واپسین روزهای حیات پدر به جای برادرش ازلاغ شاه به ولیعهدی برگزیده شد (۲۲/ص ۸۴)، پس از نبرد سند به هندوستان پناه برد. ازلاغ شاه و آق شاه دیگر پسران خوارزمشاه نیز در پی مقاومت در برابر مغولان در خوارزم کشته شدند (همان/ص ۸۹) رکن الدین غورسانچتی پسر دیگر سلطان که در زمان پدر به حکومت عراق منصوب شده بود، در کنار قلعه فیروزکوه به دست مغولان به قتل رسید (۸/صص ۳۰۹ و ۳۱۰). در چنین شرایطی غیاث الدین پیرشاه تنها بازمانده خانواده سلطنتی در ایران بود که در زمان پدر

حکومت کرمان به او اعطا شده بود. غیاث الدین که هنگام پناه بردن سلطان محمد به مازندران در قلعه قارون همراه حرم شاهی بود، پس از آگاهی از مرگ سلطان و تهدید مغولان به سوی کرمان رفت. در کرمان شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که به نیابت وی فرمان می راند، او را به شهر راه نداد و غیاث الدین ناگزیر برای استیلا بر بازمانده قلمرو برادرش، رکن الدین غورسانچتی به عراق عجم بازگشت (۱۶/ص ۴۹۶؛ ۸/ص ۳۰۱ و ۱۳/ص ۳۴۴). پس از روی نهادن غیاث الدین به عراق عجم و تکاپوهای او برای احیای دوباره سلطنت خوارزمشاهی جمعی از امرا و بزرگان از جمله براق حاجب به او پیوستند (۸/ص ۳۰۲). براق حاجب از سوی غیاث الدین به شحنگی اصفهان و تحصیل اموال آنجا منصوب شد (۱۹/ص ۲۲). اما سرانجام ترک خدمت شاهزاده خوارزمشاهی نمود. جوینی علت آن را اختلاف و مقاتلی بین او و تاج الدین کریم الشریقی، وزیر غیاث الدین می داند که بدان سبب براق حاجب برای پیوستن به سلطان جلال الدین خوارزمشاه عازم هند شد (۸/صص ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۲۳/ص ۲۴). ناصرالدین منشی کرمانی در این باره این گونه می نویسد: «او چون اضطراب امور و خذلان خوارزمشاهیان می دید و مخایل ادبار از دولت ایشان تفرس می کرد، از سلک اتباع ایشان انقطاع نمودن واجب دانست.. و با قوم و حشم و خیل و خدم و چند ملوک ازدرگاه سلاطین خوارزمشاه ... متوجه کرمان شدند بر عزم دیار هند و لحوق بسلطان شمس الدین ایلتوتمش پادشاه دهلی که از قراختا بود.» (۱۹/ص ۲۲ و ۲۳) از این رو در راه کرمان چون شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی، حاکم کرمان در اموال و بنه براق طمع ورزید و در اندیشه دستیابی بر بردگان ختایی شد، براق و همراهان او ناگزیر به رویارویی شدند و در نبردی که میان ایشان روی داد،

ایلخانی می‌داند (۳/ص ۴۰۹ و ۴۱۰)، اما نویسنده **منتخب التواریخ** پایان کار قراختاییان کرمان را سال ۷۰۶ هـ بیان می‌کند و بر پایه گزارش او قطب‌الدین شاه جهان حدود دو سال و شش ماه نیز در دوران سلطنت اولجایتو بر کرمان فرمانروایی کرد (۲۳/ص ۳۳). به هر روی، با بر آمدن سلطنت اولجایتو خان حکومت دودمانی قراختاییان کرمان پایان پذیرفت و کرمان به ایالاتی پیوست که مستقیم از سوی دستگاه ایلخانی اداره می‌شد.

روابط براق حاجب با نهاد سلطنت:

بر پایه آنچه که گفته شد، براق حاجب پایه‌گذار حکومت محلی قراختاییان کرمان از کارگزاران و امرای دربار خوارزمشاهی بود که در دوران اضمحلال سلطنت خوارزمشاهی بر کرمان استیلا یافت. اگر چه درباره پیشینه شخصی و خانوادگی او و برادرش پیش از موقعیت ایشان در دربار گورخان قراختایی و مأموریت به دربار خوارزمشاه آگاهی‌های روشنی در دست نیست، اما بر پایه گزارش‌های موجود می‌توان دریافت که او در توفان حوادث و تحولات سیاسی با واقع بینی و جاه طلبی بخوبی در شرایط تازه بر موقعیت‌های جدید و مهمی دست یافت. پس از تهاجم مغول نیز با ظهور نیروی جدید و افول موقعیت و قدرت خوارزمشاهیان راه تازه‌ای را پیش گرفت و پس از جدایی از غیاث‌الدین پیرشاه در مسیر هند برای دستیابی به فرصت‌های تازه بر کرمان مستولی شد. در سال‌های نخست تسلط او بر کرمان مسأله اساسی مؤسس فرمانروایی قراختایی کرمان، چگونگی تنظیم روابط با بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی بود که پس از فروکش کردن موج تهاجم اولیه مغول و بازگشت چنگیز به مغولستان، تکاپوهایی را برای احیای دوباره سلطنت آغاز کردند. بی‌تردید،

قراختاییان برتری یافتند و شجاع‌الدین ابوالقاسم زوزنی با اتباع او به اسارت در آمدند. براق حاجب متوجه گواشیر تختگاه کرمان شد. پسر شجاع‌الدین در قلعه و شهر متحصن شد و پس از شش ماه اگرچه براق بر ولایات دیگر کرمان دست یافت، اما پسر شجاع‌الدین در شهر ماند تا این که پس از آمدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به کرمان کلید شهر را به او سپرد. جلال‌الدین نیز ناگزیر به اعطای حکومت کرمان و خلعت و منشور به براق حاجب گردید (۸/صص ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۹/صص ۲۳ و ۲۴). از این رو، حکومت محلی قراختاییان کرمان تأسیس شد. اگر چه براق حاجب در سال ۶۱۹ هـ پس از پیروزی در برابر شجاع‌الدین ابوالقاسم بر بخش مهمی از کرمان استیلا یافت و عباس اقبال این سال را سال تشکیل حکومت قراختاییان کرمان می‌داند (۳/صص ۱۱۲ و ۴۰۴)، اما پاره‌ای منابع سال تأسیس حکومت قراختاییان را سال ۶۲۱ هـ پس از ورود جلال‌الدین خوارزمشاه و تسلیم شهر گواشیر، تختگاه کرمان و اعطای فرمانروایی کرمان از سوی جلال‌الدین خوارزمشاه به براق حاجب بیان می‌کنند (۲۳/ص ۲۴ و ۶/ص ۳۰۶). فرمانروایی دودمانی قراختاییان کرمان بیش از هشتاد سال تداوم یافت و در دوره سلطنت سلطان محمد اولجایتو (۷۱۶-۷۰۳ هـ) به حکومت خاندانی ایشان در کرمان پایان داده شد. ناصرالدین منشی کرمانی از نافرمانی و بی‌تدبیری قطب‌الدین شاه جهان، آخرین فرمانروای قراختایی کرمان پس از مرگ غازان خبر می‌دهد و چون اولجایتو خان بر تخت نشست، او را معزول و حکومت کرمان را از دست خاندان قراختایی خارج ساخت (۱۹/ص ۹۶ و ۱۲/ص ۲۰۵). عباس اقبال نیز بر اساس این گزارش تاریخ پایان کار قراختاییان کرمان را سال ۷۰۳ هـ یعنی سال جلوس اولجایتو خان بر تخت سلطنت حکومت

در سالهای پر آشوب پس از تهاجم اولیه مغول و خلأ قدرت مرکزی در ایران می توانست مبنای قدرت و حاکمیت قراختاییان کرمان را در برابر وزش نسیمهای ناموفق درونی استحکام بخشد. از این رو، براق حاجب به بهره مندی از ظرفیتهای مشروعیت بخش سلطنت در چارچوب فرهنگ سیاسی - ایرانی و اسلامی توجه ویژه ای داشت. به تعبیری، رویکرد دیگر براق حاجب در حفظ پیوند با شاهزادگان خوارزمشاهی در این دوران بحران مشروعیت، تبیین جایگاه حکومت نو بنیاد قراختاییان در چارچوب نظام سلطنت و سنتهای جاری در ایران آن روز بود.

در هنگامه ای که براق حاجب پس از استیلای بر نواحی مختلف کرمان شهر گواشیر، تختگاه کرمان را در محاصره داشت، جلال الدین خوارزمشاه که خبر تمکن یافتن برادرش، غیاث الدین پیر شاه را در عراق عجم شنیده بود، از هند رهسپار ایران شد. وی پس از عبور از مکران و تلف شدن شمار زیادی از سپاهیان، به سبب بدی آب و هوا به کرمان آمد. براق حاجب به شایستگی از سلطان استقبال نمود و دخترش را به عقد او در آورد. پسر شجاع الدین ابوالقاسم که در قلعه گواشیر متحصن بود، با شنیدن خبر رسیدن سلطان جلال الدین به کرمان از قلعه بیرون آمد و کلید قلعه را به سلطان سپرد (۸/صص ۱۴۹ و ۱۵۰). از این رو براق حاجب به نیابت جلال الدین خوارزمشاه بر کرمان مسلط شد. اگر چه براق در آغاز سلطان را بسیار تعظیم و تکریم نمود و به بهره مندی از امتیاز معنوی و سیاسی پیوند با سلطنت توجه داشت، اما از حضور سلطان در کرمان خشنود نبود، از این رو، راه تحقیر و نافرمانی را پیش گرفت. سرانجام هنگامی که سلطان و پسر شجاع الدین و جمعی از پیرامونیان برای شکار به بیرون شهر رفتند، براق حاجب ایشان را همراهی نکرد

در این دوره با وجود زوال کار خوارزمشاهیان کوششهای بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی، بویژه سلطان جلال الدین خوارزمشاه روزنه امید برای مقاومت و رویارویی با مغولان پدیدار ساخت؛ همچنین با توجه به جایگاه سلطنت در چارچوب تفکر ایرانی و اندیشه سیاسی اسلامی که در پیوند با خلافت در نظریات نظریه پردازان مسلمان، بویژه غزالی تبیین یافته بود (۱۵/ص ۲۰۲ و ۵/صص ۲۴-۲۶) و مناسبات آن با نهاد خلافت در تجربه سیاسی و تاریخی دوران اسلامی، الگویی از نظم و هیرارشی سیاسی و معنوی نهادهای قدرت در بخش مهمی از قلمرو اسلامی بنیاد نهاده بود- به گونه ای که دیگر قدرتها و امارتها در قلمرو ایرانی در چارچوب این نظم و هیرارشی سیاسی مشروعیت می یافتند- می توان در سالهای نیمه نخست دهه سوم سده هفتم ه.ق هنوز نهاد سلطنت و بازماندگان خوارزمشاهی را مؤثرترین نیروی سیاسی در ایران به شمار آورد که حکومتهای محلی علی رغم جایگاه نهاد خلافت و تهدید مغولان ناگزیر به ملاحظه این نیرو بودند. از این رو، براق حاجب در این دوره رویکرد دوگانه ای را در روابط با بازماندگان سلطنت برگزید: از یک سو با توجه به درک شرایط و انحطاط سلطنت و اختلاف شاهزادگان خوارزمشاهی به حفظ قلمرو حکومت نوپای خود در کرمان در جریان تکاپوهای بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی می اندیشید و به همین علت، با ملاحظه نیروی نظامی تحت فرمان شاهزادگان خوارزمشاهی در جریان تکاپوهای سیاسی و نظامی ایشان در قلمرو ایرانی با تدبیر و شگردهای مختلف به دور ساختن ایشان از کرمان اهتمام می ورزید، و از سوی دیگر، نگاه متفاوت و رویکرد وی به سلطنت و بازماندگان خاندان خوارزمشاهی به عنوان منبع مشروعیت بخشی بود که

و چون سلطان رسولانی در پی او فرستاد، تمارض نمود و از ملازمت او سر پیچید. سپس رسولان جمعی دیگر از امرا و ملازمان سلطان را از شهر بیرون ساخت و دروازه های شهر را مسدود کرد و فرستادگانی نزد سلطان گسیل نمود و گفت: «کرمان تختگاه پادشاهان بزرگ را لایق نیست و علفزارهایی که مراتع حشم بسیار باشد ندارد و هر آینه این ولایت را به بنده و نایبی تفویض باید کرد و کدام بنده از من این شغل را مستعد تر تواند بود، حقوق خدمت در دولتخانه شما ثابت دارم و رنجهای برده و نیز در استخلاص این ولایت اجتهاد نموده ام و به زخم شمشیر در تصرف گرفته، اگر نیابت به بنده دهند، مناسب حق گزاری و فراخور سلطنت و جهانداری تواند بود» (۱۹/ص ۲۳ و ۶/ص ۳۰۶).

بدین روی، با تأمل در رفتار و گفتار براق حاجب در برابر سلطان جلال الدین خوارزمشاه بخوبی می توان رویکرد دوگانه او را در ارتباط با بازماندگان سلطنت دریافت، زیرا از یک سو براق حاجب دروازه های شهر را به روی سلطان می بندد و او را وادار به ترک کرمان می سازد و از سوی دیگر، دخترش را به عقد او در می آورد و نیابت سلطان را بر اساس سوابق و حقوق خدمت در دربار خوارزمشاهی طلب می کند. البته، اشاره به این که او کرمان را با زخم شمشیر استخلاص نموده است نیز افزون بر این که یادآوری حقوق و امتیازات خود برای تصدی حکومت کرمان به نیابت سلطنت را در بر دارد، به نوعی مفهومی تهدید-آمیز از آن نیز دریافت می شود. به هر روی، با این رفتار و گفتار، براق حاجب سلطان را بر سر دو راهی انتخاب قرار می دهد که یا او را به نیابت خود در کرمان منصوب سازد و براق با تأیید سلطان از مشروعیت و امتیاز معنوی تأیید سلطنت بهره مند گردد

و یا این که براق حاجب ملک کرمان را که با شمشیر آزاد ساخته است، با مقاومت در برابر سلطان جلال الدین خوارزمشاه در اختیار خود نگاه دارد. بی تردید، ارزیابی از توان نظامی سلطان جلال الدین خوارزمشاه، بویژه تلف شدن شمار زیادی از سپاهیان او در مکران نیز در این تصمیم براق بی تأثیر نبود. بدین روی، سلطان با ملاحظه شرایط و صوابدید پاره ای مشاوران و ارکان ملک راه صواب را در سپردن کرمان به براق حاجب و حرکت به سوی عراق عجم و آذربایجان دید(ن.ک: همان/ص ۲۴ و ۲۲/ص ۱۲۷). بدین سان، سلطان جلال الدین خوارزمشاه با اعطای لقب قتلغ خانی به همراه خلعت و منشور براق را به نیابت خود رسماً به حکومت کرمان منصوب ساخت.

گسترش قلمرو، تثبیت قدرت و عبور از سلطنت:

براق حاجب پس از آسودگی خاطر از حضور سلطان جلال الدین خوارزمشاه و رفع سایه سلطنت، به سامان امور ملک خود در کرمان پرداخت و با استفاده از فرصت قلمرو جغرافیایی قراختایان را در نواحی خشکی و دریایی پیرامون کرمان گسترش داد و جزیره هرموز را نیز به تصرف در آورد (۱۹/ص ۲۴). حمدالله مستوفی در *نزهة القلوب* ولایات کرمان، مکران و هرموز را بر پایه تقسیمات قلمرو ایلخانی در باب چهاردهم به عنوان یک ایالت در یک باب آورده است (۱۷/صص ۱۷۰ تا ۱۷۲). به هر روی، با استیلای براق حاجب بر هرموز نفوذ قراختایان کرمان تا قلمرو دریایی ایران در خلیج فارس گسترش یافت و این قلمرو توسط حکام محلی با حمایت و سیادت قراختایان کرمان اداره می شد (۲/ص ۱۵۳). حمدالله مستوفی درباره حقوق دیوانی هرموز می نویسد: «حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج به ایران می دهد و

(۱۷۵)، اما این بار مناسبات براق حاجب با شاهزاده خوارزمشاهی که دعوی سلطنت و منشور خلیفه داشت، با گذشته تفاوت کرده بود. او با توافق و شرایط از شاهزاده خوارزمشاهی استقبال نمود. براق حاجب و غیاث الدین پیرشاه توافق نمودند که قصد یکدیگر نمایندند (۱/۹، ص ۶۵۸ و ۱۹/صص ۲۴ و ۲۵). بر پایه گزارش ناصر الدین منشی کرمانی، براق حاجب در این هنگام خود را قتلغ سلطان می خواند. بر پایه این روایت، او پس از ترک کرمان از سوی سلطان جلال الدین خوارزمشاه با ارسال هدایا و فرستادگان نزد خلیفه عباسی لقب سلطانی از او طلب کرده بود و خلیفه نیز براق را به مقام سلطنت ملقب ساخت (۱۹/ص ۲۴)، اما سایر منابع درباره مراده براق حاجب و خلیفه عباسی و دریافت لقب سلطنت از سوی خلیفه در این هنگام گزارش نمی دهند. شاید اعطای لقب سلطانی در آن مقطع از سوی خلیفه عباسی به براق حاجب که فرمانروایی او در کرمان نیز هنوز فروغی چندان نیافته بود، معقول به نظر نرسد، اما در این هنگام آنچه که باید موجب غرور بسیار براق حاجب و احیاناً دعوی سلطنت و پندار همترازی او با شاهزاده خوارزمشاهی شده باشد، اقتدار و اعتبار او در کرمان و فتوحاتش در نواحی پیرامون و زوال کار خوارزمشاهیان و اختلاف میان شاهزادگان خوارزمشاهی بود. ناصر الدین منشی کرمانی نیز در روایتی دیگر این نظریه را تأیید می کند. بر پایه این روایت «چون غیاث الدین به کرمان رسید، قتلغ سلطان را پادشاهی صاحب شوکت با عظمت دید، نائره حسدش زبانه گرفت و در مستی بر زبان راند که سلطانی به تو داده است؟ قتلغ سلطان جواب داد که سلطانی به من آن مالک الملکی داده است که کلاه سلطنت از فرق سامانیان برداشت و بر سر غلامان آن

داخل کرمان است، شش تومان می باشد» (۱۷/ص ۱۷۲). بی تردید، این کوشش براق حاجب در جهت گسترش قلمرو جغرافیایی قراختاییان کرمان تا حوزه خلیج فارس و صفحات شرقی ایران از ضرورت‌های بنیادی تثبیت این حکومت محلی و استقلال نسبی آن بود که با فرصت طلبی براق حاجب در شرایط خلأ نفوذ خوارزمشاهیان در شرق ایران روی داد. به هر روی، براق حاجب که به تعبیر نسوی «بدوری موکب سلطنت مغرور گشته» (۲۲/ص ۱۵۲) در قلمرو شرقی و جنوبی ایران به گسترش قلمرو خود پرداخت. بر پایه گزارش جوینی در گرجستان سلطان از تمرد براق حاجب و قصد تعرض او به عراق با خبر شد. از این رو، با کمتر از سیصد تن از سپاهیان هفده روزه از تفلیس راهی کرمان شد و چون براق حاجب آوازه سلطان را شنید، بار دیگر اظهار تابعیت و بندگی نمود (۸/صص ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۶/ص ۳۱۱). البته، بر پایه روایت نسوی اگرچه سلطان جلال الدین خوارزمشاه با شنیدن اخبار و رفتار براق حاجب از او نگران شده بود، اما به سبب گرفتاریها در مناطق شمال غرب و حوزه قفقاز نتوانست برای مهار او اقدام نماید (۲۲/صص ۱۵۲ و ۱۵۳). بدین روی، براق حاجب از خلأ حضور شاهزادگان خوارزمی و گرفتاریهای ایشان در جهت تقویت پایه های حکمرانی و گسترش قلمرو فرمانروایی خود بهره گرفت.

پس از آنکه براق حاجب در کرمان تمکن و اعتبار فراوان یافت، غیاث الدین پیرشاه، شاهزاده خوارزمشاهی که به سبب نگرانی از سلطان جلال الدین خوارزمشاه هنگام حمله مغول به اصفهان در سال ۶۲۵ هـ سپاه برادر را ترک گفته و با رفتن به لرستان و خوزستان از خلیفه الناصرالدین الله لقب و عنوان سلطنت یافته بود، به کرمان آمد (ن.ک: ۸/ص ۲۰۵ و ۲۲/ص

خاندان سبکتکین و محمود نهاده و دست قهرش کسوت جهانداری از سلاطین سلجوقی برکشید و بنده زادگان آن خاندان که خوارزمشاهیان و اسلاف تو بودند، بدان خلعت کرامت ارزانی داشت» (۱۹/ص ۲۵). این سخن براق حاجب در برابر غیاث الدین پیر شاه در واپسین سالهای حیات آخرین بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی مفهومی قابل تأمل در فرهنگ و اندیشه سیاسی ایران به نظر می‌رسد که اراده الوهی را یکی از بنیادهای نهاد شاهی می‌داند.

همان گونه که مشاهده شد پایه گذار حکومت محلی قراختاییان کرمان فرمانروایی دودمانی خود را در چارچوب نظری و عملی نهاد سلطنت و نظام خوارزمشاهی تبیین و پی ریزی نمود و در آغاز با وجود رفتاری دوگانه در برابر جلال الدین خوارزمشاه به نیابت از سلطان حکومت یافت، اما فزونی اقبال و اعتبار او و افول سلطنت خوارزمشاهی، زمینه ای را فراهم ساخت که براق حاجب با رویکرد به بنیادهای نظری نهاد شاهی و سلطنت در فرهنگ و اندیشه سیاسی ایرانی بی واسطه سلطان، ملک و فرمانروایی خود را ناشی از اراده خداوند معرفی سازد و به عبارتی بر نظم سیاسی موجود؛ یعنی سلطنت خوارزمشاهی که مدعی تأیید از سوی خلیفه عباسی بود، با تکیه بر مبانی اندیشه ایرانی بشورد و اعلام استقلال نماید. این سخن براق حاجب در تاریخ ایران از زبان امرا و فرمانروایان دیگری در دوران اسلامی در برابر نظم سیاسی حاکم مطرح گردیده که نمونه برجسته آن را می‌توان یعقوب لیث صفاری و سخن او در جامع نیشابور شاهد آورد که مبانی مشروعیت و مشروعیت بخشی خلافت عباسی را به چالش کشید و قدرت و فرمانروایی خود را نیز همانند عباسیان ناشی از برتری و شمشیر معرفی ساخت. بر پایه روایت نویسنده تاریخ سیستان، چون

یعقوب لیث بر آخرین فرمانروای طاهری؛ یعنی محمد بن طاهر (۲۵۹-۲۴۸هـ) که با منشور خلیفه بر خراسان فرمان می‌راند، برتری یافت، نیشابوریان از او عهد و منشور امیرالمؤمنین خواستند و یعقوب پس از جمع کردن مردم و اکابر و بزرگان نیشابور در جامع شهر، حاجب را گفت منشور امیرالمؤمنین بیاور و او تیغی یمانی پیچیده در دستاری مصری نزد یعقوب آورد و یعقوب لیث پس از برکشیدن تیغ یمانی مردمان را گفت: «امیرالمؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشاندهست؟ گفتند بلی! گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانند، عهد من و آن امیرالمؤمنین یکی است» (۱۸/صص ۲۲۲ و ۲۲۳).

به هر روی، در این مقایسه نباید از نظر دور داشت که جایگاه و منزلت یعقوب لیث صفاری و براق حاجب و فضای تاریخی و کارکرد رفتار سیاسی ایشان با یکدیگر بسیار متفاوت بود. براق حاجب هیچ گاه در چارچوب این نظام اندیشه و فرهنگ سیاسی دعوی ایرانمندی نمود. شرایط تاریخی زمانه او و تهدید روزافزون مغول نیز چنین مجالی برای او فراهم نمی‌ساخت. از این رو، گفتار و دعوی براق را می‌توان در اندازه درشت گویی و طغیانگری او در برابر پیکر نیمه جان و بی رمق سلطنت خوارزمشاهی و بازماندگان آن از زبان امیری فرصت طلب و سیاس تصور نمود. به هر روی، این سخن و رفتار براق حاجب عبور حکومت محلی قراختاییان کرمان از آخرین بحرانهای ناشی از تکاپوهای بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی و تثبیت آن را در این شرایط نشان می‌دهد. براق حاجب که اکنون شوکت و هیبتی در کرمان یافته بود، برای بازسازی معنوی و مبانی مشروعیت حاکمیت خود می‌توانست با رویکرد بر مبانی شاهی در فرهنگ ایرانی فراتر از وابستگی به سلطنت

حاکم قانونی کرمان مشخص شده بود، افزون بر گستاخی و تحقیر شاهزاده خوارزمشاهی به مفهوم کوشش برای مشروع و قانونی ساختن فرمانروایی بر کرمان در جایگاه اتابک و سرپرست شاهزاده خوارزمشاهی که حاکم قانونی کرمان بود و تصاحب کرمان به عنوان میراث سلطنت خوارزمشاهی نیز قابل تأمل است. سر انجام در پی کشف توطئه ای علیه براق حاجب که از سوی برادرش و جمعی از امرا و ارکان دولت قراختایی طراحی شده بود و غیاث الدین پیرشاه را نیز در جریان این توطئه قرار داده بودند، با وجود این که غیاث الدین با توطئه گران همراهی نکرد، اما براق حاجب که وجود و حضور غیاث الدین را خطری برای قدرت خود می شناخت، شاهزاده خوارزمشاهی و مادرش را به قتل رساند (۸/ص ۲۰۶ و ۱۹/ص ۲۵). بر پایه گزارش و صاف الحضرة شیرازی غیاث الدین پیرشاه هنگامی که اصفهان را ترک نمود، همسرش ترکان را که به او تعلق خاطر بسیار داشت نزد قاضی القضاة رکن الدین صاعد قاضی اصفهان گذاشت. پس از قتل غیاث الدین، اتابک یزد علاءالدین محمود با اعزام سپاهی ترکان را به اکراه از قاضی گرفت و به یزد آورد و خواست او را به عقد خود در آورد اما براق حاجب که مدعی بود غیاث الدین را که دم مخالفت با چنگیز می زد، او به قتل رسانده و هر چه از او مانده، متعلق به اوست، بر آشفت و رسولانی برای آوردن ترکان نزد اتابک یزد فرستاد. سرانجام اختلاف میان ایشان نزدیک بود که به جنگ منجر شود که با دخالت عده ای به عنوان میانجی توافق شد که علاءالدوله ترکان را به براق بدهد و او هم دختری از آن خود را به علاءالدوله دهد (۲۴/ص ۲۸۷ و ۱۱/ص ۳۲). این گزارش با وجود اضمحلال سلطنت خوارزمشاهی بخوبی اهمیت پیوند خانوادگی و تباری با سلسله در

خوارزمشاهی در بستر اجتماعی و فرهنگی قلمرو ایرانی خود فرمانروایی اش را مبتنی بر مشیت و اراده الهی معرفی سازد.

ناصرالدین منشی کرمانی، مورخ و دیوانسالار خدمتگزار قراختاییان کرمان نیز در عبارات و بخشهای مختلف کتاب خود به این جنبه حاکمیت می پردازد و براق حاجب را چنین معرفی می کند: «سلطان نصره الدین و الدین، ابوالفوارس قتلغ سلطان، براق حاجب ابن کلدور شهریاری سانس عاقل و خسروی دانای کامل، مخصوص به فیض الهی سزاوار منصب سلطنت و شاهی...» (۱۹/ص ۲۲) و در جای دیگر سلاطین قراختایی را «خسروانی... مؤید به توفیق، مظفر به تأیید» معرفی می کند (۱۹/ص ۲۲) و درباره چگونگی بر آمدن براق حاجب در کرمان می نویسد: «از خدم و امراء خوارزمشاهیان... براق حاجب ... به ملک کرمان هجوم کرد و به حکم سوابق تقدیر یزدانی و وضع اشکال آسمانی لقب و مرتبه سلطانی یافت» (۱۹/ص ۵).

بر پایه آنچه که گفته شد، در چنین شرایطی غیاث الدین پیرشاه که با رفتار نخوت آمیز و مغرورانه براق حاجب روبه رو شد، در کرمان فرجامی تلخ یافت. چون غیاث الدین پیرشاه و ملازمان و همراهان او بیش از پانصد نفر نبودند، براق حاجب را در تحقیر سلطان گستاخ نمود؛ به گونه ای که اراده کرد که مادر غیاث الدین پیرشاه را به حباله خود در آورد. به روایت جوینی «براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را به حباله آرد، از موضعی که جای امثال او بود، فراتر آمد.» از این رو علی رغم مخالفت، سلطان و مادرش ناگزیر به این خواسته براق حاجب تن در دادند و براق سلطان غیاث الدین را در محاوره فرزند اعز خطاب می کرد (۸/ص ۲۰۵ و ۱۹/ص ۲۵). این اقدام گستاخانه براق حاجب درباره غیاث الدین پیرشاه که در زمان پدر

حال انقراض خوارزمشاهی را به عنوان امتیازی سیاسی نشان می‌دهد که موجب رقابت دو فرمانروای محلی قراختایی کرمان و اتابکان یزد می‌شود. بی‌تردید، چنین پیوندهایی در تحکیم مبانی مشروعیت و تصاحب میراث سیاسی سلاطین پیشین بی‌تأثیر نبود. افزون بر این، پیوندهای سببی در تحکیم دوستی حکومتها و فرمانروایان دودمانهای مختلف نیز سستی جاری در تاریخ میانه ایران بود.

زمان دقیق قتل غیاث الدین پیرشاه به روشنی مشخص نیست. اگر چه عباس اقبال تاریخ قتل غیاث الدین پیرشاه را سال ۶۲۵ هـ بیان کرده است (۳/ص ۱۱۵)، اما با توجه به حمله مغول به اصفهان در رمضان سال ۶۲۵ هـ و فرار غیاث الدین و رویدادهای بعدی به نظر می‌رسد این تاریخ صحیح نباشد و در سالهای بعد این رویداد رخ داده باشد. به هر روی، پس از مرگ غیاث الدین پیرشاه، سلطان جلال الدین خوارزمشاه آخرین بازمانده سلطنت خوارزمشاهیان نیز در پی تکاپوهای بی‌حاصل چندان نپایید و در سال ۶۲۸ هـ پس از مرگ او طومار خوارزمشاهیان در تاریخ ایران در هم پیچید.

بحران مشروعیت و روابط با خلافت و دربار مرکزی مغول:

براق حاجب که کار خوارزمشاهیان را تمام شده می‌دید، پس از قتل غیاث الدین پیرشاه به برقراری ارتباط با نهادها و قدرتهای مؤثر در قلمرو اسلامی و ایرانی پرداخت. بر پایه گزارشهای پاره‌ای منابع براق حاجب پس از پایان کار غیاث الدین پیرشاه از سوی خلیفه لقب سلطنت یافت. او رسولانی با هدایای بسیار به بغداد فرستاد و از خلیفه عباسی عنوان سلطنت خواست. خلیفه نیز درخواست او را پذیرفت و وی را

به قتلغ سلطان ملقب ساخت (۲/۸، ص ۲۱۴ و ۲۳/ص ۲۵). در پاره‌ای منابع نام خلیفه الناصرالدین الله آمده است (۱/ص ۱۶۳) که به لحاظ زمانی اشتباه است، زیرا خلیفه الناصر در سال ۶۲۲ هـ درگذشت و پس از او پسرش ابونصر محمد که خلیفه الظاهر بامرالله خوانده می‌شد نیز کمتر از یک سال خلافت کرد و در سال ۶۲۳ هـ درگذشت و به جای او پسرش ابوجعفر منصور با لقب المستنصر بالله به خلافت رسید و هفده سال بر مسند خلافت تکیه زد (۷/ص ۲۸۹ - ۲۹۱). از این رو، براق حاجب از سوی خلیفه المستنصر بالله لقب قتلغ سلطانی و عنوان سلطنت یافت. بر پایه روایت رشید الدین براق حاجب، در همین هنگام سر سلطان غیاث الدین را نیز به دربار اوگتای فرستاد و نزد قآن مغول اظهار ایلی و بندگی نمود (۹/ص ۶۵۸). برخی از اظهار تابعیت براق حاجب نزد چنگیز خان خبر می‌دهند (۲۳/ص ۲۵) که این گزارش نیز به لحاظ تاریخی نادرست است (۱۲/ص ۱۹۶)، زیرا چنگیز خان در سال ۶۲۴ هـ درگذشت و پس از او پسرش، اوگتای قآن (۶۳۹-۶۲۴ هـ) به مقام خانی رسید. بر پایه آنچه که گفته شد، رفتار متناقض براق حاجب در اظهار تابعیت به خلیفه عباسی و خان مغول بخوبی بحران مشروعیت حکومتهای محلی را در این دوره تاریخی و تزلزل سیاسی درون ایران را نشان می‌دهد، زیرا با اقدام براق حاجب در بیرون آوردن حکومت محلی قراختاییان کرمان از سایه سلطنت خوارزمشاهی، او در پی یافتن عنوان سلطنت در چارچوب نظریه اسلامی با تأیید خلیفه عباسی بود، اما نباید از نظر دور داشت که با کوشش دوباره دربار مرکزی مغول برای تقویت نفوذ مغولان در ایران، براق حاجب از یک سو تأیید خلیفه را عامل مهم برای مشروعیت قدرت خود در میان مردم مسلمان قلمرو تحت فرمان خود می‌شناخت و از سوی

بود، کرمان را به عنوان قلمرو سستی غیاث الدین سهم خود می شناخت و بر پایه گزارش وصاف الحضرة در رقابت با اتابک یزد بر سر ازدواج با ترکان، همسر غیاث الدین، با اشاره به اینکه او غیاث الدین را به عنوان دشمن چنگیز کشته است، افزون بر تأکید حق خود بر تصاحب مایملک و متعلقات او، حمایت دربار مرکزی مغول را نیز به رخ رقبا می کشد (ص ۲۴/۲۸۷). بدین روی، براق حاجب موقعیت ویژه ای در کرمان به دست آورد. او با فرستادن دخترش، سونج ترکان به اردوی جغتای فرزند چنگیزخان پیوند سببی با خاندان چنگیزی یافت و روابط حکومت قراختاییان کرمان با دربار مغول مستحکم تر شد (ص ۱۹/۲۵)؛ به گونه ای که هنگام اعزام طایر بهادر از سوی اوگتای قاآن برای تصرف سیستان، براق حاجب در برابر تقاضای کمک سپاهیان مغول، پذیرفت که خود کار سیستان را بسازد و از این طریق از فرصت برای گسترش و تحکیم موقعیت خود در صفحات شرقی ایران بهره گرفت (ص ۲۴/۲۸۷ و ۲۸۸). براق حاجب پسرش، رکن الدین خواجه جوق را نیز به بندگی دربار مرکزی اوگتای قاآن اعزام کرد (ص ۱۹/۲۶).

جانشینی براق حاجب و رقابتهای درونی دربار مرکزی

مغول:

براق حاجب که در دورانی پر التهاب حکومت محلی قراختاییان کرمان را تأسیس و تثبیت کرد، در سال ۶۳۲هـ درگذشت. در هنگام مرگ او پسرش، رکن الدین خواجه جوق در دربار مرکزی مغول حضور داشت. از این روی، برادرزاده اش، قطب الدین محمد پسر خمتبورتاینگو را که داماد او و همسر دخترش، خان ترکان بود، به جانشینی برگزید (ص ۱۹/۲۵ و ۲۶). از این روی، قطب الدین محمد بدون مانعی به فرمانروایی کرمان رسید و پس از چهارماه با قتل ترکان، بیوه براق حاجب که بانویی با تدبیر بود، ازدواج کرد. در آغاز حکومت او بر کرمان گروهی از ملوک و امرای دربار

دیگر، بخوبی می دانست که قدرت و نیروی مؤثر که نفوذ آن در ایران روز افزون است، قدرت و توان سیاسی و نظامی مغولان است. از این رو، ارتباط و پیوند با دربار مرکزی مغول می توانست در تثبیت حکومت محلی قراختاییان کرمان نقش و تأثیر مهمی ایفا کند.

به هر روی، علی رغم اعطای لقب قتلغ سلطان از سوی خلیفه عباسی به براق حاجب، به سبب نفوذ فزاینده و تأثیر گذاری روز افزون مغولان در مناطق مختلف ایران، بتدریج سرنوشت حکومت محلی قراختاییان کرمان با سیاست دربار مرکزی مغول پیوندی ویژه می یابد؛ به گونه ای که حتی تحولات و رقابتهای داخلی دربار مرکزی مغول نیز در درون حکومت محلی قراختاییان کرمان بازتاب می یابد. بدین روی، براق حاجب از قتل غیاث الدین پیرشاه به عنوان امتیازی برای خود در دربار مغول بهره گرفت. ناصرالدین منشی کرمانی در این باره می نویسد: «... رسل بر بندگی حضرت اوگتای قاآن فرستاد و اظهار ایلی و طاعت داری کرد و مال گذاری را التزام نمود و کشتن سلطان غیاث الدین را طراز حله مساعی جمیل خود داشت و بر ملوک اطراف و سلاطین اشراف بدین نیکو بندگی سر افزاری جست و از آن حضرت حکم یرلیغ و تشریف و پایزه مقرون بسیورغامیشی فراوان و توشامیشی و تفویض ممالک کرمان و تشریف لقب قتلغ سلطانی درباره او نافذ و صادر شد.» (ص ۱۹/۲۵) معین الدین نطنزی از اعطای لقب قتلغ خانی توسط خان مغول خبر می دهد و لقب قتلغ سلطانی عنوانی بود که از سوی خلیفه عباسی به براق حاجب اعطا شد (ص ۲۳/۲۵). بنابراین براق حاجب که به شیوه های مختلف به حقوق خود برای حکومت بر کرمان در چارچوب سلطنت خوارزمشاهی و میراث سیاسی آن تأکید می ورزید، اکنون افزون بر امتیازات گذشته و پیوند سببی با خاندان سلطنتی، هم از تأیید خلیفه عباسی بهره مند بود و هم این که حرمت و اعتباری که به سبب قتل سلطان غیاث الدین نزد مغولان یافته

خوارزمشاهی که از برابر مغولان به شیراز پناه برده بودند، به تحریک اتابک ابوبکر سلغوری به جیرفت حمله بردند. این رویداد با وجود پایان کار خوارزمشاهیان و اسپین کوشش‌های بی هدف و سردرگم بازماندگان دربار و سپاه خوارزمشاهی را نشان می‌دهد که حکومت‌های محلی ایران ناگزیر به تدبیر برای عبور از بحران ناشی از حضور و تلاش‌های ایشان بودند. از این رو، اتابک سلغوری برای رهایی از حضور و مزاحمت ایشان در فارس آنها را متوجه قلمرو قراختاییان کرمان می‌سازد، اما قطب الدین محمد در رویارویی نظامی با ایشان پیروز می‌شود و پس از شکست و اسارت آنها، ایشان را آزاد می‌کند و نزد اتابک فارس می‌فرستد. بی‌تردید، فرمانروای قراختایی کرمان با وجود آگاهی از نقش اتابک سلغوری در تحریک ایشان ادامه روابط دوستانه با حکومت محلی فارس را ترجیح می‌دهد. از این رو اتابک سلغوری فارس نیز با اعزام رسولانی از قطب الدین عذرخواهی نمود و با پذیرش قطب الدین محمد روابط دوستی میان قراختاییان کرمان و اتابکان فارس تداوم یافت (۱۹/صص ۲۶ و ۲۷). فرمانروایی قطب الدین محمد در کرمان در این دوره بیش از چند ماه دوام نیاورد. رکن الدین مبارک خواجه که به هنگام مرگ پدرش، براق حاجب در دربار اوگتای قآن به سر می‌برد، با حمایت امیر چیتقای، وزیر مسیحی و ضد اسلام اوگتای قآن یرلیغ سلطنت کرمان و پایزه سرشیر از قآن گرفت و به کرمان بازگشت. پایزه سرشیر نشانی عالی بود که از سوی خان مغول به صاحبان مناصب بسیار عالی اعطا می‌گردید (۱۰/ص ۴۸). قطب الدین محمد نیز با شنیدن این خبر و تمایل ارکان حکومت کرمان به رکن الدین خواجه جوق که از این پس رکن الدین سلطان خوانده می‌شد، از راه سیستان و ماوراءالنهر راهی دربار خان مغول شد. رکن الدین که از راه طبرستان به یزد آمد، در یزد پس از دیدار با خواهرش، یاقوت ترکان که در حباله اتابک قطب الدین محمود شاه اتابک یزد بود، با تهیه آلات و اسباب پادشاهی با کوبه و حشمت به

کرمان آمد و در شعبان سال ۶۳۳ هـ. بر تخت فرمانروایی کرمان نشست و با آنکه در «جزئیات امور جهاننداری ساده دل و بی غور و آسان گذار بود مدت پانزده سال آامن السرب و صافی الشرب در سلطنت روزگار گذرانید» (۱۹/ص ۲۸). قطب الدین محمد نیز که کرمان را ترک کرد و راهی دربار مرکزی مغول شد، در ملازمت فخرالدین محمود یلواج در ماوراءالنهر قرار گرفت. محمود یلواج که از بازرگانان خوارزمی مسلمان بود و پیش از هجوم به ایران و سقوط خوارزمشاهیان در خدمت چنگیزخان قرار گرفته بود و مأموریت‌های مهمی را به عنوان فرستاده خان مغول به دربار خوارزمشاهی انجام داده بود، در این هنگام اداره سرزمین‌های اسلامی قلمرو مغول را بر عهده داشت. او و پسرش مسعود یلواج که در دربار مغول به مقام‌های بزرگی دست یافتند (۲۰/صص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۷/صص ۱۳۷ و ۱۳۸) در چارچوب رقابت‌های درونی عناصر مسیحی و مسلمان دربار مرکزی مغول از جایگاه مهمی برخوردار بودند (۷/صص ۱۳۷-۱۴۲). اگرچه محمود یلواج برای دریافت یرلیغ سلطنت کرمان برای قطب الدین محمد در دوران قآنی اوگتای و گیوک کوشش نمود، اما تکاپوهای او با توجه به حمایت امیر چیتقای از رکن الدین خواجه نتیجه بخش نبود (۱۹/ص ۳۱). بدین روی، حضور قطب الدین محمد در دربار مرکزی مغول افزون بر این که به عنوان اهرمی برای نفوذ و دخالت در تحولات کرمان در این دوره قابل تأمل به نظر می‌رسد، اختلاف نظر امیر چیتقای و محمود یلواج درباره شاهدگان قراختایی، قرار گرفتن حکومت محلی کرمان را در دایره رقابت‌های درونی عناصر صاحب نفوذ دربار مرکزی مغول نشان می‌دهد.

در دوران حکومت رکن الدین سلطان (۶۵۰ - ۶۳۲ هـ) در اداره امور دیوانی و مالی کرمان اختلال پدید آمد. به روایت ناصرالدین منشی کرمانی کار او «در تربیت و تقویت اتراک باقصی الغایه رسید و غلامان بسیار خرید و ایشان را برکشید و هر یک را به منصبی بلند و پایه ارجمند رسانید و با طوایف تاجیکان عموماً و ارباب قلم خصوصاً صافی نبود» (۱۹/ص ۲۹).

در تاریخ مغول، قطب الدین سلطان دوباره به حکومت کرمان رسید. رکن الدین چون خبر برآمدن قطب الدین محمد را شنید، کرمان را ترک کرد و به سوی یزد نزد شوهر خواهرش اتابک علاءالدین رفت و از آنجا به قصد بغداد و دارالخلافه به سوی لرستان شتافت. پیش از رسیدن به دارالخلافه بغداد، چون از درگاه خلیفه ناامید شد، به دربار منگوقاآن رفت. اعزام برخی اکابر کرمان و گزارش اقدام رکن الدین در نزدیکی به خلیفه عباسی به عنوان دشمن خان مغول، منگوقاآن را خشمگین ساخت و خان مغول، رکن الدین را به قطب الدین سلطان سپرد و قطب الدین او را در سال ۶۵۱هـ کشت و بر کرمان استیلای کامل یافت (۱۹/صص ۳۱-۳۵ و ۳/ص ۴۰۴). بدین روی واپسین تکاپوی یکی از فرمانروایان محلی برای توسل به خلافت عباسی برای تحکیم و تثبیت موقعیت سیاسی او در شرایطی که خلافت در برابر تهدید سخت مغولان قرار گرفته بود، ناکام ماند و از این پس با توجه به گسترش دامنه نفوذ مغولان در ایران و تدارک لشکرکشی برای از میان بردن آخرین پایگاههای مقاومت، چون اسماعیلیه و خلافت عباسی و مهار شورشها حکومت محلی کرمان تحت نظارت و نفوذ بیشتر دربار مرکزی مغول و نواب آن قرار گرفت؛ به گونه ای که تا پیش از برآمدن دوباره قطب الدین محمد به سلطنت قراختایی کرمان دربار مرکزی مغول به اظهار ایلی و تابعیت فرمانروایان محلی کرمان اکتفا می نمود، اما از این پس شحنگان و باسقاقان دربار مغول در کنار فرمانروای محلی قراختایی نیز به کرمان راه یافتند و قراختاییان تعهدات روشنتری در خصوص حمایت مالی و نظامی از سپاهیان مغول در ایران سپردند. ظاهراً تا پیش از این تعهدات مالی، قدرت محلی کرمان به دربار مرکزی مغول انتظام نیافته بود؛ به گونه ای که ناصرالدین منشی کرمانی در تشریح

منصب وزارت و مشاغل دیوانی در دوران سلطنت او دائم در تغییر بود. روابط او با علما، زهاد و سادات و مشایخ در کرمان و بخششهای بی حساب او تحمیلات فراوانی بر خزانه نمود؛ به گونه ای که خزانه و درآمد کرمان پاسخگوی هزینه های او نبود و ناگزیر برای تأمین مخارج دولت فشار بر اهل حرفه و بازار افزایش یافت (۱۹/صص ۲۸-۳۰). از این رو، نارضایتی های درونی در کرمان و نگرانیهای او موجب شد تا رکن الدین با سوءظن و بدگمانی در ریختن خون کسان بسیار نیز راه افراط را پیشه سازد؛ به گونه ای که ناصرالدین منشی کرمانی در این باره می نویسد: «و سلطان رکن الدین... مردی متوهم بدگمان موسوس بود چنانکه بسیار کس را بعضی به تهمت میل با جانب قطب الدین سلطان و بعضی به ظن ترددشان به سرایهای حرمش هلاک کرد و در اراقت خون بی مبالات دلیر بود» (۱۹/ص ۳۰). به هر روی، با وجود این شرایط رکن الدین سلطان تا زمان به قانی رسیدن منگوقاآن در کرمان فرمانروایی کرد. سرانجام با برآمدن منگوقاآن (۶۵۵-۶۴۸هـ) به مقام خانی دربار مرکزی و افول موقعیت امیر چنققای و جریان هوادار او، قطب الدین محمد در سایه حمایت محمود یلواج از جانب خان جدید یرلیغ سلطنت کرمان یافت.

قطب الدین سلطان و تحول در مناسبات حکومت

محلی کرمان با دربار مرکزی مغول:

بر پایه آنچه گفته شد، مرگ براق حاجب حکومت محلی کرمان را گرفتار بحران جانشینی و فراز و فرودهایی ساخت که بازتاب رقابتهای سیاسی دربار مرکزی مغول را می توان در تغییر و تحولات آن شناسایی کرد. به هر روی، همان گونه که اشاره شد، با برآمدن منگوقاآن (۶۵۵-۶۴۸هـ) بر تخت قانی و انتقال قدرت از خاندان اوگتای به شعبه تولوی به عنوان تحولی مهم

بخششها و ولخرجی بی حساب رکن الدین سلطان که خزانه کرمان پاسخگوی آن نبود، درباره ورود همه عایدات کرمان به خزانه حکومت محلی آن می نویسد: «با وجود آنکه مالی لایق به خزانه بزرگ و دیوان اعلی پادشاهان روی زمین در آن وقت از کرمان حمل نمی شد...» (۱۹/ص ۳۰). از این رو، پس از قآنی منگوقاآن و اراده دربار مرکزی برای یکسره ساختن فتوحات غربی مغول چون قطب الدین سلطان به کرمان اعزام شد، همراه او برای نخستین بار یکی از امرای مورد اعتماد خان به نام قویدوغای قورچه نیز به شحنگی کرمان اعزام شد و استقلال نسبی حکومت محلی قراختایان دستخوش تهدید قرار گرفت و نفوذ دربار مرکزی مغول افزایش یافت (۱۹/ص ۳۲). بدین روی موقعیت و اعتبار و اقتدار فرمانروایان محلی کرمان که با رویکرد به مبانی اندیشه سیاسی ایرانی دعوی سلطانی و پادشاهی داشتند، آنچنان تنزل یافت که ناصرالدین منشی کرمانی در توصیف محل اقامت و استقرار قطب الدین سلطان و نسبت و جایگاه او با شحنه مغولی می نویسد: «... و با اکابر و اصاغر آنجا مقیم شده و قویدوغای قورچی معظم و ممکن بر مسند امارت سلطان نشسته و سلطان بزanosی ادب به خدمتش درآمده...» (۱۹/ص ۳۳). در دوره سلطنت قطب الدین سلطان (۶۵۵-۶۵۰هـ) در کرمان شخصی که خود را سلطان جلال الدین خوارزمشاه معرفی می کرد، فتنه ای برپا ساخت که فتنه و شورش او توسط قطب الدین سرکوب شد (۱۹/صص ۳۳-۳۴). این رویداد در کرمان و همانند آن در مناطق دیگر ایران به روشنی جایگاه سلطنت و سیمای اسطوره ای و قهرمانانه جلال الدین خوارزمشاه را در باور ایرانیان نشان می دهد.

دوران قطب الدین سلطان در کرمان همزمان با رویدادها و تحولات مهمی در تاریخ مغول، بویژه در

ارتباط با ایران بود. بر پایه تصمیم قوریلتای دربار مرکزی مغول در سال ۶۵۱هـ هلاکوخان مأموریت مهمی برای پیشبرد اهداف نظامی و سیاسی مغول در غرب و تصرف سرزمینهای ایران، روم، ارمن، بین النهرین، شامات و مصر یافت و در پی آن به سوی ایران حرکت کرد (۲/۹ ص ۹۷۴). از این رو، دوران قطب الدین سلطان مقارن با تلاشهای مهم و سرنوشت سازی بود که در پی فرآیندی شتابنده به استیلای تقریباً کامل مغولان بر ایران و تشکیل حکومت ایلخانی انجامید. حکومت محلی کرمان نیز در جریان اقدامات مهم نظامی مغول در ایران و بین النهرین، بویژه برای سرکوب اسماعیلیه و خلافت عباسی ناگزیر به همکاری با مغولان بود. اگر چه همکاری در سرکوب اسماعیلیه نمی توانست پیامدهای مخربی برای سیمای معنوی و سیاسی حکومت محلی قراختایی کرمان در باور مردم قلمرو تحت فرمان ایشان داشته باشد، لیکن همکاری برای نابودی خلافت عباسی که در باور اکثر مسلمانان قلمرو اسلامی مشروعیت قدرتهای دنیوی به تأیید آن وابسته بود، کاری دشوار و پرخطر به نظر می رسید، اما به هر روی شرایط با حضور نیروی قدرتمند مغولان آنچنان تغییر یافته بود که فرمانروای قراختایی کرمان که سلف او به کسب خلعت و منشور خلیفه در کنار سایر امتیازات سیاسی و معنوی افتخار می کرد، امروز برای وارد ساختن آخرین ضربه بر پیکره خلافت با سپاهیان مغول همکاری می نمود.

قطب الدین سلطان در جمادی الاول سال ۶۵۴هـ هنگام فتح قلاع اسماعیلیه در قهستان با سپاهی برای همکاری با لشکر مغول به آن دیار رفت و پس از این که مورد لطف فرمانده بزرگ سپاه هلاکوخان امیر کیتوقانویان قرار گرفت، در توس به حضور شاهزاده بزرگ مغول هلاکو خان رسید. در اردوی هلاکوخان

کرمان که همزمان با موج تکاپوهای جلال الدین خوارزمشاه و بازماندگان سلطنت بود، تنظیم مناسبات با مخدومان خوارزمی به شمار می آمد. حفظ استقلال نسبی در قلمرو محلی در برابر حضور و نفوذ مستقیم شاهزادگان خوارزمشاهی و رویکرد به کسب مشروعیت از نهاد سلطنت به عنوان منبعی مشروعیت بخش در این دوران بحرانی پایه گذار حکومت محلی قراختیایان کرمان را ناگزیر به رفتارهای متناقض ساخت. پس از پایان کار بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی، اگر چه براق حاجب و جانشینان او گاه نیم نگاهی به برقراری روابط با خلافت عباسی به عنوان عامل مشروعیت بخش و دریافت عنوان سلطنت از سوی خلیفه داشتند، حکومت محلی قراختیایان کرمان آنچنان با سیاستهای دربار مرکزی مغول پیوند یافت که به گونه ای می توان تحولات درونی آن را به عنوان تابعی از تحولات و رقابتهای دربار مرکزی مغول بررسی نمود. به هر روی، پس از پایان کار براق حاجب و تحولات دربار مرکزی مغول تاروی کار آمدن منگوقاآن که سیاست فعلتاری را برای پیشبرد اهداف امپراتوری مغول در غرب پیش گرفت، می توان گفت تا حد زیادی از استقلال نسبی فرمانروایان محلی قراختیایی کرمان کاسته شد و نفوذ و حضور نمایندگان دربار مرکزی مغول در کرمان به عنوان شحنه یا باسقاق افزایش یافت؛ به گونه ای که می توان در آستانه تشکیل حکومت ایلخانی در ایران قراختیایان کرمان را با وجود عنوان سلطنت و حکومت دودمانی حکومتی کاملاً وابسته به دربار مرکزی مغول و سپس ایلخانان ایران تصور کرد که به نمایندگی از دربار مرکزی در این قلمرو فرمان می رانند.

منابع:

- ۱- آیتی، عبدالمحمد: **تحریر تاریخ و صاف**، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه) چاپ دهم، تهران ۱۳۷۲.
- ۲- اشپولر، برتولد: **تاریخ مغول در ایران**، ترجمه محمود میرآفتاب، علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۷۴

مورد حمایت امیر سونجاق نویان و ارکای نویان و سیف الدین بیتکچی قرار گرفت. بی تردید، این گونه مناسبات با عناصر صاحب نفوذ نظامی و دیوانی دربار مغول و سپس حکومت ایلخانی در تثبیت موقعیت فرمانروایان محلی بسیار مؤثر بود. پس از چند روز ملازمت اردوی خان مغول برای تدارک سپاه جهت همراهی لشکر مغول در فتح بغداد به کرمان بازگشت و پس از تدارک سپاه بار دیگر به اردوی خان مغول رفت. چون باز هم از اردوی هلاکو خان بازگشت، امرای بزرگ جارغوتای، سواتو نارادای و قراوقا به رسم باسقاقی همراه او به کرمان آمدند (۱۹/ص ۳۷). بدین روی، حضور مستقیم عناصر مغولی در قلمرو قراختیایان کرمان رو به افزایش بود. در رمضان سال ۶۵۵هـ؛ یعنی پیش از فتح بغداد قطب الدین سلطان به علت بیماری درگذشت. پس از فتح بغداد توسط هلاکو خان و فرآیندی که به تأسیس حکومت ایلخانی انجامید، حکومت قراختیایان کرمان که در مسیری پرفراز و فرود تأسیس و تثبیت یافته بود، در قالب یکی از ایالات تابعه حکومت ایلخانی تا دوران سلطنت اولجایتو خان (۷۱۶ - ۷۰۳هـ) تداوم یافت.

نتیجه

بر پایه آنچه که گفته شد، در دوران فترتی که پس از تهاجم اولیه مغول تا تشکیل حکومت ایلخانی در تاریخ ایران پدید آمد، بخش مهمی از جغرافیای ایران در حوزه نفوذ حکومتهای محلی قرار داشت که پیشینه پاره ای به دوره سلجوقی می رسید و برخی نیز پس از فروپاشی سلطنت خوارزمشاهی شکل گرفتند. قراختیایان کرمان یکی از حکومتهای محلی مهم ایران در دوره مغول است که پایه گذار آن با درک موقعیت بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی، کرمان و بخشی از صفحات شرقی و جنوبی ایران را در سیطره نفوذ خود درآورد و موقعیت و اعتبار خود را در دستگاه رو به زوال خوارزمشاهیان با تشکیل فرمانروایی دودمانی در کرمان حفظ کرد. مهمترین مسأله سالهای نخست تأسیس حکومت قراختیایان

- ۳- اقبال، عباس: **تاریخ مغول**، امیرکبیر، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۵.
- ۴- بارتولد، و. و. : **ترکستان نامه** (ترکستان در عهد هجوم مغول)، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱۰، چاپ دهم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۶۶.
- ۵- _____: **خلیفه و سلطان**، ترجمه سیروس ایزدی، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۸.
- ۶- بویل، جی. آ (گردآورنده): **تاریخ ایران کمبریج از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان**، ترجمه حسن انوشه، ج ۵، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶.
- ۷- بیانی، شیرین: **دین و دولت در ایران عهد مغول**، ج ۱، از تشکیل حکومت منطقه ای مغولان تا تشکیل حکومت ایلخانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۷.
- ۸- جوینی، علاءالدین عطاملک: **تاریخ جهانگشا**، به سعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، ج ۲، چاپ چهارم، ارغوان، تهران ۱۳۷۰.
- ۹- رشیدالدین، فضل الله همدانی: **جامع التواریخ**، به تصحیح و تحشیه محمد روشن و مصطفی موسوی، ج ۱، ۲ و ۳، البرز، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۰- زریاب خویی، عباس: «سازمان اداری ایران در زمان حکومت ایلخانان (۱)»، **مجله باستان شناسی و تاریخ**، سال اول، شماره دوم، بهار و تابستان ۱۳۶۶.
- ۱۱- _____: «سازمان اداری ایران در زمان حکومت ایلخانان (۲)»، **مجله باستان شناسی و تاریخ**، سال دوم، شماره اول، پاییز و زمستان ۱۳۶۶.
- ۱۲- شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد: **مجمع الأنساب**، تصحیح میرهاشم محدث، امیرکبیر، چاپ دهم، تهران ۱۳۷۶.
- ۱۳- قفس اوغلی، ابراهیم: **تاریخ دولت خوارزمشاهیان**، ترجمه داوود اصفهانیان، گستره، تهران ۱۳۶۷.
- ۱۴- گروسه، رنه: **امپراتوری صحرائوردان**، ترجمه عبدالحسین میکده، علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۸.
- ۱۵- لمبتون، آن، کی. اس: **دولت و حکومت در اسلام**، عروج، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۶- مستوفی، حمدالله: **تاریخ گزیده**، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴.
- ۱۷- _____: **نزهت القلوب**، با مقابله و حواشی محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۳۶.
- ۱۸- ملک الشعراى بهار (مصحح): **تاریخ سیستان**، کلاله خاور، تهران ۱۳۱۴.
- ۱۹- مشی کرمانی، ناصرالدین: **سمط العلی للحضره العلیا**، تصحیح عباس اقبال زیر نظر علامه قزوینی، اساطیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
- ۲۰- _____: **نسائم الأسحار من لطائف الأخبار در تاریخ وزرا**، به تصحیح و مقدمه و تعلیق میرجلال الدین حسینی ارموی، (محدث) اطلاعات، تهران ۱۳۶۴.
- ۲۱- مورگان، دیوید: **ایران در قرون وسطی**، ترجمه عباس مخبر، طرح نو، تهران ۱۳۷۳.
- ۲۲- نسوی، شهاب الدین محمد خزندری زیدری: **سیرت جلال الدین مینکبرنی**، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵.
- ۲۳- نطنزی، معین الدین: **منتخب التواریخ**، به اهتمام پروین استخری، اساطیر، تهران ۱۳۸۳.
- ۲۴- وصاف الخصره شیرازی، فضل الله بن عبدالله: **تاریخ وصاف الحضره در احوال سلاطین مغول**، به اهتمام محمد مهدی اصفهانی، کتابخانه ابن سینا، تهران ۱۳۳۸.